



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و چهارم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان عزیزم در خانواده گنج حضور

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا
می نکند محرم جان، محرم اسرار مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹-

افسوس که آن صدر سرا یعنی زندگی، ما را به حضور خود راه نمی دهد و ما را محرم اسرار خود نمی داند، چرا که ما اصل خودمان را که از جنس زندگیست فراموش کرده ایم و با گذاشتن همانیدگی ها در مرکزمان تبدیل به جسم شده ایم. ما به جای عینک زندگی که بی رنگیست، عینک همانیدگی ها را بر چشم زده ایم و معیار ما برای زندگی و زنده بودن، چیزها شده اند. ما ارزش خود و دیگران را با داشته هایشان می سنجیم و چهار برکت یا عاملی را که باید از مرکز عدم می گرفتیم و در ما ثبات و اعتدال ایجاد می کرد از مرکز همانیده می گیریم و چون مرکزی که بر پایه چیزهای آفل بنا شده، همواره در حال تغییر و فرو ریزش است، بنابراین احوال ما نیز با تغییر این مرکز پوشالی تغییر می کند و ما حالت ثبات و اعتدال خود را از دست داده ایم و در چهار بعد خود دچار اختلال شده ایم.

بدن ما بیمار گشته، روابط ما با خانواده و اطرافیا نمان خراب شده، فکرهای ما تکراری و بدون خلاقیت شده و احساسات و هیجانات منفی، ما را در بر گرفته و همه اینها نتیجه وضعیتی است که قرار بوده موقت باشد و ما پس از یاد گرفتن جدایی، هوشیارانه در این جهان و اتفاقات که بازی خداوند است، شرکت کنیم.

اما ما من ذهنی و اتفاقات را جدی گرفته‌ایم و بازی دنیا برای ما به خشونت کشیده شده و ما زندگی را که می‌توانست برای ما یک ضیافت باشد به یک کابوس تبدیل کرده‌ایم. خداوند در این لحظه برای ما یک اتفاقی بوجود می‌آورد که موافق دید من ذهنی ما نیست و می‌خواهد که ما را به فضای اطراف اتفاق آگاه کند و از کابوس من ذهنی بیدار کند.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

مولانا می گوید برای انسان آخر زمان و قیامت فرا رسیده و خدا می خواهد در انسان به بی نهایت خود زنده شود و از طریق او طرب سازی کند، اما منشا همه اشتباهات انسان این است که این بازی را یعنی اتفاق این لحظه را جدی گرفته و اصل را که خدائیت و حضور اوست فراموش کرده است. اما کلید رهایی ما از این وضعیت، دوستی با اتفاق این لحظه است. اتفاق این لحظه یک عامل تبدیل کننده است و به قضاوت و تشخیص خداوند شکل می گیرد و برای بیداری و رهایی ما از من ذهنیست.

نغزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش
پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا مهر تو کو! رنگ تو کو! فر تو کو!
رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹

خداوند در این لحظه از ما یک پرسش شکرین می کند که تو کی هستی ای انسان؟ آیا من هستی یا این من ذهنی هستی؟ اگر من هستی پس مهر تو کو و فر تو کجاست؟ پرسش خداوند از ما، اتفاقیست که در این لحظه برای ما رخ می دهد و پاسخ ما به این پرسش، واکنشی است که ما به این اتفاق نشان می دهیم. اگر با هر اتفاقی دچار هیجانات منفی می شویم و انرژی مخرب من ذهنی را ساطع می کنیم، پس به خداوند می گوییم که ما من ذهنی هستیم و مهر و فر تو را نداریم و اگر فضا را باز می کنیم و به اتفاق این لحظه بله می گوییم، دوباره پیمان الست را تجدید می کنیم و می گوییم من از جنس تو هستم و مهر و فر تو را در جهان پخش می کنم.

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی
زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

ما هر لحظه بوسیله نوع ارتعاش مرکزمان، پیغامی به سوی زندگی می فرستیم. پیغام و ارتعاشی که از مرکز همانیده و سنگی به سوی زندگی فرستاده می شود، او را به سوی جسم بودن و سنگ بودن بیشتر می کشاند.

و زندگی هم همان پاسخ را به او می‌دهد و او را جسم نگه می‌دارد و ارتعاشی که از مرکز عدم فرستاده می‌شود، از جنس زندگیست و پاسخ آن نیز، زندگی بیشتر، ارتعاش بالاتر، فضای گشوده تر و رهایی بیشتر است.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تش ممر می‌بینی و او مستقر

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم من ذهنی به اتفاق این لحظه دوخته شده و تمام حواسش به این است که چه اتفاقی می‌افتد و این اتفاق به او چه می‌دهد. اما چشم انسان آگاه و بیدار، فضای لحظه حال را می‌بیند و در این لحظه ساکن است و محتوای گذرای این لحظه برای او یک بازیست. پرندگان که محتوای آسمان هستند همواره در حال گذرند، اما آسمان ساکن و پایدار است. فکرها، احساسات و وضعیت های بیرونی که در این لحظه تجربه می‌کنیم پرندگان آسمان ما هستند و در حال تغییر و گذر هستند، فضای بی‌نهایت درون ما، آسمان ما است که ساکن و پا برجاست. ما به عنوان بی‌نهایت و ابدیت خدا در این لحظه مستقر هستیم اگر چشممان را از اتفاق این لحظه برداریم.

شرط روز بعث اول مردن است
زانکه بعث از مرده زنده کردن است

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرط اینکه در ما تبدیل و زنده شدن به خدا صورت بگیرد آن است که ما باید اول به من ذهنی بمیریم و این مردن زمانی صورت می‌گیرد که اتفاق این لحظه مبنای فکر و عمل ما قرار نگیرد و ما چشم از چیزهای گذرا برداریم.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد
چون نداند کو کشاند ابر سعد

چشم او مانده است در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان

مرکب همت سوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۷

انسان تشنه از صدای رعد و برق دچار سر درد می‌شود، زیرا نمی‌داند که صدای رعد و برق، ابر باران را در پی دارد. انسانی که فقط به اتفاقات چشم دوخته و در اثر جدایی از زندگی لبانش خشک شده، با از دست دادن یک هم هویت شدگی دچار غم و غصه می‌شود، چون نمی‌داند که این ابر سعادت را در پی دارد و با پذیرش آن فضا در درونش باز می‌شود، بنابراین چشم من ذهنی فقط به جوی آب شوری که از ذهن می‌گذرد یعنی خوشی حاصل از همانیدگی‌ها و تغییر اتفاقات خیره مانده است و از مسبب‌الاسباب یعنی زندگی بی‌خبر است. اما انسانی که فضا را باز می‌کند و به زندگی در این لحظه آگاه می‌شود، دیگر به سبب‌های این جهان و اتفاقات دلبستگی ندارد و دست زندگی را در پس همه اتفاقات می‌بیند.

آنکه کف را دید، نیت ها کند
و آنکه دریا دید، دل دریا کند

آنکه کف ها دید، باشد در شمار
و آنکه دریا دید، شد بی اختیار

آنکه او کف دید، در گردش بود
و آنکه دریا دید، او بی غش بود

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

انسانی که تنها به اتفاقات و سبب‌ها توجه می‌کند در دلش نیتها می‌کند و خودش را صاحب اختیار می‌داند و می‌خواهد با سعی و تلاش خود به مقصود برسد، او نمی‌تواند با خدا به وحدت برسد و همواره دچار ترس و پریشانی می‌شود. ولی انسانی که در همه کارها دست مسبب‌الاسباب را می‌بیند، قلبش به اطمینان می‌رسد و یقین دارد که همه چیز به اراده خداوند صورت می‌گیرد و خودش را صاحب اختیار نمی‌داند و از ترس و پریشانی رها می‌شود.

با تشکر پروین از استان مرکزی



خانم سرور از گلستان



شرح ابیاتی از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخرِ زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

-طرب سازی: فراهم آوردن وسایل شادی
خداوند در این لحظه به صورت انسان به جهان آمد تا افتادن در زمان را تجربه نماید. او می خواهد در انسان طرب کند یعنی شادی بی سببش را به انسان ببخشد. طرب کننده ما هستیم و خدا می خواهد در ما به خودش زنده و بی زمان شود. پس وظیفه ما این است که مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی کرده و تسلیم باشیم یعنی هیچ اتفاقی را جدی نگیریم. باطن خداوند یعنی زنده شدن هشیاری به بی نهایت و ابدیت، در انسان بسیار جدی است، اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی است، درک انسان از خودش، هشیاری جسمی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن آنها غلط است.

مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ابدیت و بی‌نهایت خداوند و رسیدن به شادی بی‌سبب است.

این جهان بازی گه است و مرگ، شب
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰
ای انسان، این دنیا محل بازی و هر اتفاقی که برای تو پیش می‌آید آن هم بازی است. شب همانیدگی‌ها مثل مرگ است و تو در آخر این بازی همانیدگی‌ها با کیسه خالی و درد فراوان به سوی من بر می‌گردی؛ در حالیکه به من زنده نشده و به مقصود آمدنت به جهان نرسیده‌ای، پس این بازی کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها را جدی نگیر که درد و رنج فراوانی برایت بوجود می‌آید.

جزو را از کُلِّ خود پرهیز چیست؟
با مخالف این همه آمیز چیست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱

دوری کردن جزو از کل، (خداوند) برای چیست؟ چرا ما به عنوان امتداد خدا از یکی شدن با خداوند پرهیز می‌کنیم و با او یکی نمی‌شویم؟ باید با فضاگشایی به کل، به اصل مان، نزدیک شده و با خدا به وحدت برسیم، چرا این همه با مخالفان یعنی همانیدگی‌هایی که از جنس ما نیستند آمیخته شده و با آن‌ها دوست و همنشین می‌شویم؟!

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر حقیقی، آن فکری است که با فضاگشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشپاری‌ات برداشته و بتوانی راه درست را ببینی و تشخیص دهی. راه حقیقی آن است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا ملاقات کنی.

صد هزاران امتحان است ای پدر
هر که گوید من شدم سرهنگ در

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

ای انسان، در راه معنویت و زنده شدن به خدا، هر انسان من‌ذهنی که ادعا کند من امیر و دربان خداوند هستم؛ یعنی از همه به درگاه الهی نزدیک‌تر و به او زنده شده‌ام، باید بداند که هزاران نوع امتحان در پیش دارد.

از حق ان الظن لا یغنی رسید
مرکب ظن بر فلک‌ها کی دوید؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

خداوند این پیغام را در آیه‌ای از قرآن به همگان رسانیده است که: گمان و ظن، فکرهای من‌ذهنی، نمی‌تواند انسان را به حقیقت، فضای یکتایی برساند.

فکر برای رسیدن به خدا کافی نیست، با فکر نمی‌توانیم به خدا برسیم بلکه باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم. مرکب گمان، فکرهای همانیده، کی می‌تواند به آسمان گشوده شده یکتایی راه یابد و وارد فضای یکتایی شود؟ این بیت مرتبط است با آیه ۳۶ سوره یونس - «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» «بیشترشان فقط تابع گمانند، و گمان نمی‌تواند جای حق را بگیرد. هر آینه خدا به کاری که می‌کنند آگاه است.» انسانها در من‌ذهنی بجای عدم کردن مرکز، تابع فکرهای خود بوده و باور پرست هستند؛ ولی فکر نمی‌تواند جای خداوند را بگیرد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳
-فتی: جوانمرد؛ کریم

ای جوان، در خودت حاضر باش، یعنی مدام به صورت حضور ناظر مرکز یعنی خانه دلت را عدم نگه دار، تا آن بلا و ابتلائی که از طرف خداوند به تو می‌رسد تو را در آن خانه پیدا کند، به تو شناسایی و قدرت تمییز بدهد.

شرط اصلی رهایی کامل ما از ذهن، شناسایی و انداختن تمام همانیدگی‌ها، خالی و عدم کردن مرکز، پذیرش اتفاقات و صبر است.

ور نه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

و گرنه خداوند این پاداش، این لباس زیبای حضور را بر می‌دارد و می‌برد و می‌گوید چون بنده‌ام را در خانه، مرکز عدم نیافتیم و مشغول همانیدگی‌ها دیدم، پس آن خلعت و عطایای حضور را باز پس می‌برم. برای دریافت خلعت حضور، باید مرتب تسلیم بوده و مرکز را عدم نگه داریم و در این لحظه حاضر باشیم تا لایق دریافت هدیه از طرف خداوند شویم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

برگرفته از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

-با سپاس فراوان: سرور از گلستان



خانم فریده از هلند



با سلام، برداشتی از برنامه ۸۷۹
موضوع: سفر کردن انسان

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

روزی روزگاری خداوند تصمیم می‌گیرد که خودش را در فرم و در قالب جسم انسانی، اظهار کند. انسان را خلق می‌کند و از روح خودش در او می‌دمد و او رو راهی زمین خاکی می‌کند.. انسان لحظه‌ای چشم باز می‌کند و بدون اینکه دیگه چیزی به یاد بیارد، خودش را در این جهان می‌بیند... ابتدا برای بقای خودش شروع به هم هویت شدن می‌کند. قبل از آمدن ما به جهان خداوند همیشه با ما بوده و همیشه هم با ما خواهد بود.. سفر انسان شروع میشه، ترس و هم هویت شدگیها هم شروع میشه. خدا خطاب به انسان میگه برو به این سفر و ترس، چرا که من همیشه با تو خواهم بود. تو در این راه چیزهای زیادی یاد خواهی گرفت و بعد آگاهانه و با اراده و اختیار خودت دوباره به سمت من باز خواهی گشت...

بو که موقوفست کامم بر سفر
چون سفر کردم، بیابم در حضر

یار را چندین بجویم جد و چست
که بدانم که نمی بایست جست

آن معیت کی رود در گوش من
تا نگردم گرد دورانِ زمن

کی کنم من از معیت فهم راز؟
جز که از بعدِ سفرهای دراز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۶

پس برگشت آگاهانه انسان موقوف همین سفر زمینی ست. یار را باید بگردم تا خودم را پیدا کنم و این قدر جستجو کنم تا بفهمم که اصلا نباید جستجو کنم چرا که یار همیشه با من بوده. و در این راه انسان می‌گه و شکایت می‌کنه که، نمی‌خواهم به این سفر برم، همین جایی که هستم، نزد تو، ای خدا، خوبه و خوشم.

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگه‌م هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری

–مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۵۸

و خداوند جواب میده که:

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد گرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری

-مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۵۸

برو به این سفر که لطف و گرم من همراه توست. در این سفر چیزی تو رو تهدید نمی‌کنه، شاید سختی بکشی
ولی کم کم پخته میشی و آگاهانه به سمت من بر می‌گردی. در این راه من بصورت اتفاقات بر سر راهت خواهم
آمد ولی هیچ وقت اون خوی خدایت تو تغییر نخواهد کرد.

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مستطاب؟

گر گدا گشتم، گدارو گی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸ و ۹۱۹
لباس‌های کهنه دنیای را به تن خواهی کرد و هم هویت خواهی شد و به عذاب خواهی افتاد، اما ذات خدائیت تو همیشه دست نخورده باقی خواهد ماند. یکی از چند نکات مهمی که خداوند در این سفر زمینی می‌خواهد به ما یاد بده اینه که اتفاقات را جدی نگیریم. یاد بگیریم فضاگشایی کردن را.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

حواست باشه اون چیزی که مهمه فضاگشایی کردن در اطراف اتفاق این لحظه‌ست. اینطوری جهل من ذهنی‌ات دیگه نمی‌تونه طنازی کنه، که از عقل اون استفاده کنی.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

قدرت فضاگشایی را در درون سینه‌ات گذاشتم از اون استفاده کن تا به خرد من دست پیدا کنی و راه این سفر را گم نکنی. تا متوجه بشی که همه چیز اوست، اول و آخر اوست ما با من ذهنی مان در کار خدا دخالت نکنیم. در این سفر خداوند علاوه بر قدرت فضاگشایی، توانمندی‌های دیگری هم به ما داده، از جمله اختیار و قدرت پرهیز.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

از قدرت اختیارت استفاده کن در هم هویت نشدن و برگشتن از جهان. سراغ هر چیزی در این جهان نرو. اول از خودت سوال کن که آیا لازمه و ضرورت داره که من این چیز را داشته باشم، یا اینکه باید پرهیز کنم؟. در غیر اینصورت آگه بدون ضرورت خوردم باید قانون جبران را هم رعایت کنم و آگه آرزو می کنی در این راه به اندازه بکن. حتی ضروری ست که برای هم هویت نشدن، قانون پرهیز و جبران را حتما بجای بیاری.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ و ۵۳۱

پس قانون جبران را هم در برگشتن از دنیا آگاهانه یاد می‌گیریم و انجام می‌دهیم. یکی از سختترین موانع برگشتن ما از دنیا، حسادت هست. حتی در راه معنوی دیو من ذهنی میتونه روی ما آنچنان تاثیر بگذاره که به همراهان معنوی خودمان هم حسادت بکنیم.

این جسد، خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت
گَنْجِ نُوْر اِسْت، اَر طَلْسَمِش خَاكِي اِسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲ تا ۴۳۴

بوسیله حسادت مرکز ما آلوده میشه و راه برگشت بسیار سخت و صعب میشه. در حالیکه در هنگام برگشت از جهان ما نیاز به یک مرکز پاک داریم، مرکز ما متعلق به خداست با آلوده شدنش اون نور هدایت پنهان میشه و دچار طلسم ذهن می شویم. نکته مهم دیگه توکل داشتن به خداست.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

جُز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در هنگام چالشها و اتفاق این لحظه، توکل ما فقط به خدا باشد، توکل یعنی تسلیم و فضاگشایی، یعنی عدم مقاومت و ستیزه، و الا به دام و مکر شیطان من‌ذهنی خواهیم افتاد. چرا که در این راه خدا می‌گه من خودم مشتری تو هستم. تنها کسی که تو رو به ارزش واقعی خودت می‌خره خودم هستم. بی‌وفایی نکن که به ستونهای لرزان این جهان تکیه کنی، و الا ادب میشی.

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

فقط هم به حرف نیست، تو را در چالش‌ها امتحان خواهیم کرد، بارها به دستت شمشیر چوبین خواهیم داد، بارها تو رو عاشق جسم و چیزها خواهیم کرد، که ببینم متوجه میشی، به زبان خوش برمی گردی، یا گوشت را بگیرم و با زور درد و غم و غصه برت گردانم. با هر چالشی به جهات مختلف می برمت تا ببینم قبله را که مرکز عدم و تسلیم هست، را رها خواهی کرد یا نه؟ همچنان می خواهی غذای جهان را بخوری و بی وفایی کنی، یا غذای نور، تسلیم و رضا را بخوری؟

قوت اصلی بشر، نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزا است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳
دو بینی و جدایی، حس تنهایی در ذهن، در کتاب آفرینش چیزی بنام ناامیدی و جدایی وجود نداره همه یک قبله ست. وقتی دیگری را از خودم جدا می بینم، هم قبله را گم می کنم و هم دچار ناامیدی می شوم.

چون جدا بینی ز حق این خواجه را
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین
این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۷ و ۳۲۱۸
و بهترین امیدی که خداوند میده بر این درگاه ماندن، با صبر و تسلیم و رضا، و فقط، این در را زدن تا انشالله که
لایق زنده شدن به او، که هدیه خداوند هست بشویم و به منظور اصلی مان از آمدن به این جهان برسیم. ایمان
داشتن به راه پنهان خداوند، راهی که با ذهن قابل پیش بینی نیست.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵
کلید این در، فقط در دست خداست، نه در دست من ذهنی ما، و راه اون هم طلب واقعی ماست.

بی کلید، این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷
درسته که این قفل خیلی سفته و محکمه اما هر قفلی نشان دهنده اینه که کلیدی هم هست. این کلید فقط در دست خداست که از طریق تسلیم و رضای ما، انشالله باز خواهد شد.

قفل زفتست و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح ها
این گشایش نیست جز از کبریا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴
این در را خودش قفل کرده خودش هم باز خواهد کرد. ما فقط با بینایی او یعنی مرکز (عدم) ببینیم و با شنوایی او یعنی (سکوت) بشنویم.

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

با احترام فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com